



### مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۸

این کیست این این کیست این شیرین و زیبا آمده  
سرمست و نعلین در بغل در خانه ما آمده

خانه در او حیران شده اندیشه سرگردان شده  
صد عقل و جان اندر پیش بی‌دست و بی‌پا آمده

آمد به مکر آن لعل لب کفچه به کف آتش طلب  
تا خود که را سوزد عجب آن یار تنها آمده

ای معدن آتش بیا آتش چه می‌جویی ز ما  
والله که مکر است و دغا ای ناگه این جا آمده

روپوش چون پوشد تو را ای روی تو شمس الضحی  
ای کنج و خانه از رخت چون دشت و صحرا آمده

ای یوسف از بالای چه بر آب چه زد عکس تو  
آن آب چه از عشق تو جوشیده بالا آمده

شاد آمدی شاد آمدی جادو و استاد آمدی  
چون هدهد پیغامبری از پیش عنقا آمده

ای آب حیوان در جگر هر جور تو صد من شکر  
هر لحظه‌ای شکلی دگر از رب اعلا آمده

ای دلنواز و دلبری کاندرنگنجی در بری  
ای چشم ما از گوهرت افزون ز دریا آمده

چرخ و زمین آینه‌ای وز عکس ماه روی تو  
آن آینه زنده شده و اندر تماشا آمده

خاموش کن خاموش کن از راه دیگر جوش کن  
ای دود آتشی‌های تو سودای سرها آمده